

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - بیست و هفتم مارچ 2013

اصطلاحات عامیانه کابلی

(قسمت اول)

ترکیبات زیبای عامیانه کابلی

(بخش سوم)

راست کردن:

"راست کردن" در معنای "ساختن" و "درست کردن" از اصطلاحات بسیار زیبای کابلی ست که بیشتر از زبان روستائیان بگوش میرسد و من آن را از زبان دهقانچه های قریه "بینی حصار" و روستاهای دیگر کابل و بعداً "کوهدامنزمین" بسیار شنیده ام. این لغت از زمانهای بسیار قدیم در زبان دری این سرزمین تداول دارد؛ و من آن را ضمن مقاله مفصل "سرگی و دیرپائی لغات و اصطلاحات در زبان عامیانه دری" (مؤرخ هفدهم سپتمبر 2008) به تفصیل تشریح کرده و مثالهایی از بزرگان - از جمله حکیم ناصر خسرو بلخی - در زمینه آورده ام. امیدوارم که خوانندگان علاقه مند این مقاله تحقیقی را در آرشیف خلیل الله معروفی و دیگر آرشیفهای پورتال، از حضور اشرف خود بگذرانند.

معتبر:

"معتبر" (بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و چارم) اسم مفعول از مصدر "اعتبار" (باب "افتعال")

و در معنای "قابل اعتبار" و "شایان اعتبار" است. در زبان ادبی و مکتوب ما همین مفهوم از آن گرفته میشود، مگر زبان عامیانه این لغت را در مفهوم خاصی - که شاید هم طنز و کنایه ای گزنده در نهادش نهاده شده باشد - استعمال میکند. زبان عوام "معتبر" را به معنای "ثروتمند" و "پولدار" و "پیسه دار" استعمال میکند و بصورت ضمنی میفهماند که پول و ثروت و دارائی باعث اعتبار آنها در جامعه و بین مردم گردیده است.

دولتمند:

ترکیب "دولتمند" اصلاً و از نگاه ساخت صرفی آن در معنای "صاحب دولت" است، چون پساوند "مند" که معمولاً بر اسمای معنی مینشید، مفهوم "مالکیت" و "آغشتگی" را بر آنها اضافه میکند. در جائی خوانده بودم که کسانی ترکیب عجیب و غریب "گوسفندمند" را استعمال کرده اند و مرادشان از آن "مالک گوسفند بسیار" بوده است؛ و بسیار خندیدم.

زبان عامیانه کابلی "دولتمند" را در معنای "ثروتمند" و "صاحب مال و مُکنت" استعمال مینماید.

غریب:

کلمه "غریب" (بر وزن "فعیل") صفت مشبّهه عربی از مصدر "غُرِبْتُ" است. پس "غریب" یعنی "کسی که در غربت و دور از مأوا و وطن خود باشد و یا بسر برد". عوام کابلی مگر این کلمه را در معنای "بینوا" و "درمانده" و "فقیر" و "بی بضاعت" استعمال میکنند؛ عیناً در مقابل "معتبر" و "دولتمند". زبان عامیانه در واقع این کلمه را مترتب بر وضع و حال آشفته اشخاص دور از وطن و یار و دیار، دانسته و به همین حالت توجه دارد وقتی این کلمه را استعمال میکند؛ چون در قدیم دوری از وطن و مأوا - و سفر در ذات خود - با فقر و تنگدستی و مسکننت توأم میبوده است.

غریب و غریبه:

"غُرِبَه" مراد از "غُرَبَاء" است که جمع عربی "غریب" است. پس "غریب و غریبه"؛ یعنی "قشر نادار و درمانده و مسکین و بینوای مردم".

دارنده:

"دارنده" صفت فاعلی از مصدر "داشتن" است، مگر زبان عوام آن را در معنای "پولدار و غنی و ثروتمند" استعمال میکند.

دارا:

هم صفت فاعلی از مصدر "داشتن" است که به صبغت صفت مشبّهه را دارد. زبان عامیانه کابلی این لغت در معنای "متمول و پیسه دار و دولتمند"، استعمال میکند؛ عیناً در قطب مخالف "نادار".

چشم سفید:

"چشم سفید" (بدون اضافه و به کسر حرف چ) یعنی "بی حیاء" است. شأن نزول این ترکیب شاید ازین سبب باشد که شخص "چشم سفید" با چشمان از حدقه برآمده به طرف مقابل نظر می اندازد و سفیدی چشمش بیشتر از معمول نمایان میگردد.

چشم شسته:

(بدون اضافه و به کسر چ) اصلاً "چشم شسته"؛ اصطلاح زیبایی زنان کابلی و در معنای "بی لحاظ و بی پاس و بی حیاء".

چشم پاره:

(بدون اضافه) بیحد و بسیار "چشم سفید". در توجیه ساختمان این ترکیب عین استدلال "چشم سفید" وارد است، با این فرق که چشمان چنین شخصی آنقدر از کاسه چشم میبراید، گوئی که چشمش را پاره کرده باشند.

چشم غت:

(بدون اضافه و با کسر غین) در مورد اطفال و در معنای "بی حیاء" و "گستاخ" و "نافرمان" استعمال میگردد. کلمه "غت" (با کسر حرف اول) اصلاً همان "عَبْت" پشتو ست که در معنای "کلان" است و مردم کابل آن را با غین مکسور تلفظ میکنند. بعضاً حتی عنصر "چشم" را هم از اول ترکیب انداخته و تنها "غت" گویند، ولی مفهوم کل لغت "چشم غت" را از آن گیرند.

چشم ترفیده:

(بدون اضافه) کلمه نفرین آمیزی ست، که برای کودکان نافرمان و گپ ناشنو استعمال کنند.

دیده درای:

مخفف ترکیب فاعلی "دیده در آینده" (آنکه در چشم کسی درآید)؛ در معنای "گستاخ" و "بی حیاء".

زیر و زبر کردن/شدن:

"زَبْر" معنای "بالا" را دارد، دقیقاً نقطه مقابل "زیر". کلمه "زبر" به همین معنی در آثار قدماء بسیار استعمال گردیده است؛ چنان که میگفتند "بر زبر چرخ برین". و ترکیب "زیر و زبر کردن/شدن" مراد از "از بیخ و بُن برکندن/برکنده شدن"، "دگرگون کردن/شدن". این ترکیب در کلام قدمای ما هم زیاد دیده میشود و من از یکی از قصائد بس مشهور و مطول عنصری بلخی که با مطلع "ایا شنیده هنرهای خسروان به خیر" بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر" آغاز میشود، بیتی را به حیث شاهد مثال می آرم. عنصری در جایی ازین قصیده باشکوه گوید:

شد از کفایت تیغش به خوارمایه درنگ
خلف گرفته و آن مملکتش زیر و زیر

و شاهدهی دیگر:

ابوالفضل بیهقی در تاریخ مشهور خود "تاریخ بیهقی" که به نام "تاریخ مسعودی" نیز شهرت دارد، فرماید:

«اگر همه خراسان زیر و زیر کنند، این زر و جامه به حاصل نیاید، اما سلطان شراب میخورد و از سر نعمت و مال و خزائن خود این سخن گفته است....» (مأخوذ از مقاله "سَرگی و دیرپائی لغات و اصطلاحات در زبان عامیانه دری" این قلم که در آرشیف بنده در پورتال **AA-AA** موجود است)

در ایران در عوض "زیر و زَبَر کردن/شدن" ترکیب "زیر و رو کردن/شدن" مستعمل است و من این ترکیب را در آثار قدمای زبان دری ندیده ام.

بیلگردان کردن:

اصلاً اصطلاح دهقانان است و مراد از آن این باشد که زمین را با بیل بگردانند؛ یعنی چپه کنند. زنان کابلی مگر این ترکیب را در موقعی به کار میبرند که کودکان بیشتر از اندازه شوخی کنند، گوئی که زمین را زیر و زیر میکنند. مثلاً گویند:

خانه ره بیلگردان کدین

دریانوش:

از روی اغراق به کسی گفته شود که به کم و تُم قناعت نکند؛ خواه در خوردن و نوشیدن و مصرف کردن باشد و یا مثلاً در رشوه گرفتن و غیره.

جَوَس:

در بخش دوم این سلسله از کلمه "رسیدن" در معنای "پخته شدن" و ... سخن رفت و مثالی برجسته را از میوه ها که باید میزد، نزد. اینک این کار را میکنم. مثال برجسته درین مورد ترکیب زیبای "جَوَس" است که صفت سیبی خوشبوی و خوش طعم است و چون این سیب در زمان دَرَو کردن "جَو" میرسد، آن را "سیبِ جَوَس" گویند؛ یعنی "رسیده در وقتِ جَو". شایان تذکر است بگوئیم که ایرانیان کلمه "جَو" را با ضم جیم و در هیئت "جُو" تلفظ میکنند و با وجودی که لغت "جُو" (مخفف "جوی") را با عین تلفظ میشناسند و استعمال میکنند، باز هم "جَو" را همانند "جُو" تلفظ میکنند. چنان که مثل منظوم معروف "گندم از گندم بروید جَو ز جَو" را "گندم از گندم بروید جُو ز جُو" افاده میکنند.